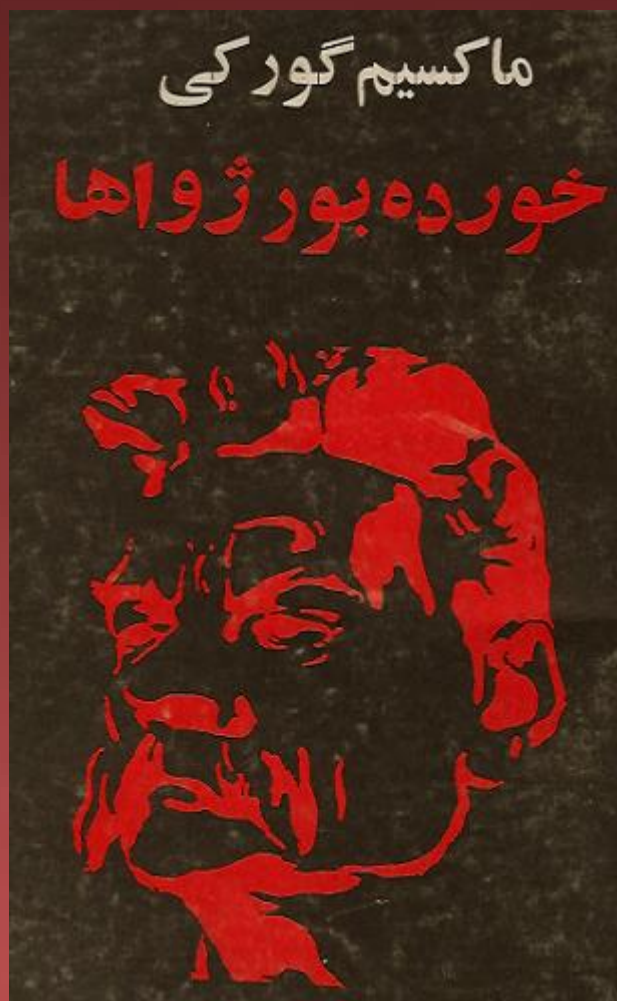




4

ماکسیم گورکی: خُرده بورژواها و داستانها



خرده بورژوا و داستانها

همه میدانند که دولت سرمایه‌داری، در نتیجه فشار ممتد و دائمی و روزافزون بر افراد، تیپ مخصوصی که کارش سازش دادن بین تضاد های اجتماعی است، پرورش میدهد.

این تیپ مخصوص در نتیجه ضرورت طبیعی، «تشکیل» شده، و این ضرورت در نتیجه ایمنیت در برابر زهری که از وجود ناسالم خرده بورژواها متصاعد میگردد، حاصل آمده است.

تیپ مخصوص «اهل مطالعه» است و میتواند افکار کم و بیش ماهرانه خود را بیان کند. اگر این افکار در زمینه فلسفی با استنباط جهان از نظر خرده بورژوا، دچار تناقض شد رشته افکار را در هم ریزد. همه میدانند که خرده بورژوا دارای روح دوگانه است و جز این نیز نمیتوانست بود: عدلایک مادی خشن و بی‌آزم و در تئوری طرفدار ایده آلیسم است.

برای پوشاندن همین تضاد، کوچک ولی مهم است که «سازشکار» تمام تضادها را از هر نوع و ترتیب فرا گرفته است. وظیفه خرده بورژوا در برخورد با واقعیتها، «پرداخت اجرت المثلی» بمردم و مخصوصاً

بکسانی است که شرافتمندانه آرزومند باز کردن گلاف سردر گم افکاو اسلاف خویش اند. افکاری که نه تنها درصدد تحقق، بلکه بطور کلی مدعی توجیه مشروع بودن وجود خرده بورژوا و مخصوصاً مشروع بودن وجود «خرده بورژوازی بعنوان متفکر آزاد» است. متفکری که خود را از نقطه نظر «اخلاقی» مستقل و خارج از حیطه نفوذ میدانند.

وسیله اصلی «پرداخت اجرت المثل» توجه دادن عقل به اعماق «اسرار ازل» است. این اسرار گرچه لاینحل اند، ولی در هر حال بهترین زمینه برای مطالعات «نظری» سازشکار محسوب میشوند. توجه باین مسئله نه از نظر عمل و قدرت نفوذ افکار، بلکه عادت و گاهی حتی بعلت نبودن موضوع نعم البدل آنست.

سازش دهندگان تضادهای اجتماعی؛ از بالای سر این طرز استدلال در اعماق «اسرار ازل» فرو میروند: «ما چیزهایی میدانیم ولی از فهم آنچه در بین این چیزها مستور است عاجزیم. مهمترین چیزی که باید دانست همین مسئله است. وجود از کجا و بدست کی و چگونه آغاز شده است، و چرا آغاز شده است؟ همه چیز - حتی اندیشه - از مجهول سرچشمه میگیرد. آیا مجهول در آنچه وجود با آن تماس حاصل میکند، قابل تردید است؟ آیا در میان «دتل» افلاطون، مثال گراموفون، شلوار، مناسل، کنش اسکی، طپانچه، چپق؛ چرخ خیاطی، میکرب سل، صابون و اتو وجود داشته است؟ آیا «من» قبل از تولد وجود داشته است. آیا خود را پس از مرگ خواهیم شناخت؟ انسان برسنگی یا برنیمکت و یاروی کثافات خود نشسته است؟ کره زمین در این میان

چهرلی بازی میکند؟

تعداد مثالهایی از این قبیل نامحدود است. اشخاصی از تیپ منبور گمان میکنند که با حل مسائل بترتیب فوق میتوان « عمیقانه پی به معرفت وجود » برده و اشتباهات اندیشه را مرتفع ساخت. پس در حل این مسائل پرندگان بزرگ و کلاغان بیش از جغد و زاغ و زغن مؤثرند. « حیوانات دوپائی که بال ندارند » هر قدر ریزتر باشند بواقعیت خرده بورژوائی نزدیکترند ولی میزان نیرومندی آنها مفهوم و معنای آنرا تاریکتر و مبهمتر میسازد. خرده بورژواها غلبه در عمل جیب بر و در عقیده بشردوست اند.

آنها اعضای فعال « جمعیت حمایت حیوانات » اند ولی بایی اعتنائی حمله و حشیانه پلیس به صفوف کارگران رادر شهرهای متمدن اروپائی تماشا می کنند. بر ضد کشتار حیوانات اعتراض کرده و از زندگی خرگوشها، سگها و خوکچه های هندی دفاع میکنند و در عین حال اجتناب ناپذیر بودن جنگهای امپریالیستی را به ثبوت رسانده و دهها میلیون بشر را به نیستی سوق میدهند، به سیاست استعماری و حشیانه دول سرمایه داری صحه میگذارند. آنها بدستورار بابان خود، خرده بورژوازی اروپا را بمداخله مسلحانه در اتحاد شوروی، ترور علیه بلشویکها و ادار

* اشتباه است اگر تصور کنند که من فلسفه را با استهزاء گرفته ام، نه، من طرفدار فلسفه ام ولی فلسفه ناسوت، فلسفه زمینی. من طرفدار مطالعه پدیده های طبیعت ضمن عمام، زیرا اقوای طبیعی را در خدمت بشر می گمارد. من عقیده دارم که اندیشه واقعی و استه به عمل است. من طرفدار افکار کسانی که در حال سکون بوده یا نشسته و یا خوابیده اند. نیستیم:

می نمایند. آنها بطور کلی، بی‌شرمانه، نسبت به «خبروشر» بی‌اعتناء هستند ولی در روزنامه‌های بانکداران، درباره امر «خیری» از قبیل فاشیسم و یاشری، مثل کمونیسیم، قلم فرسائی می‌کنند. اربابان، آنها را کم‌وبیش سیر میکنند آنوقت فرمان میدهند: «اوهوی بچه‌ها! برای ما افکار عمومی بسازید!» این بچه‌های حرف شنو نیز فوراً دست باختراعی میزنند که مثلاً در اتحاد شوروی مردم زحمتکش، در فراق تزاری که برگرده‌های آنان سوارشودمی‌سوزند یا مثلاً تنها تقاضای اساسی مردم شوروی برقراری پارلمانی مرکب از بانکداران و صاحبان صنایع است. میکوشند ثابت کنند که یکی از نژاد‌های انسان (نژاد اسلاو) اگر شکنجه و آزار نه‌بیند ناراحت میشود، میکوشند ثابت کنند که عشق به رنج‌درو وجود آنان مخمر شده و داستایفسکی، مترجم احساسات آنان بوده است. هر قدر زخم‌گرده آنان عمیقتر باشد راحتی بیشتری احساس می‌کنند. صبر و تحمل آنان شگفت‌آور است.

ولی در سایه چه نیروئی، در مدت چهار سال این «نژاد انسانی» بادت‌خالی، غیورانه توانسته است با ارتش سرداران دانشمند و کارشناسان نظامی سرمایه‌داران اروپائی بجنگد؟ تصور نمیکنیم که دیگر، سازشکاران از این امر واقع، برای اثبات بردباری و رنج‌دوستی ملل شوروی استفاده کنند. سازشکاران علاقه دارند به نقل حکایات گل‌گشاد. احمقانه و مسخره‌ای درباره اتحاد شوروی بپردازند.

این حکایات درباره کشوری ساخته و پرداخته میشود که در آن توده ۱۶۲ میلیونی مردم، که تا کنون از فرهنگ بهره کافی نداشته‌اند به جنبش عظیمی سوق داده شده‌است.

مردم شوروی، به ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی تصمیم گرفته‌اند این امر تا کنون بی سابقه بوده و کسی قبل از آنان این راه را طی نکرده است، از طرفی دست و بالشان کاملاً باز نیست. وضع طوری است که به جعل قصه‌های عجیب و غریب میدان میدهد.

هیچ قصه‌ای، هر چند صدصد یا هزاران هزار ساخته و پرداخته شود، قادر نیست سرعت جریان تاریخ را بطور محسوسی کندتر سازد ولی از راعزنان قلم بدست و سوداگران مطبوعاتی بورژوازی، از اربابان خود دستور گرفته‌اند تا ثابت کنند که قصه‌ها نه تنها مزاحم سیر تاریخ است، بلکه اصولاً میتواند حرکت آنرا متوقف سازد.

در این باره به عقیده من: اگر قصه‌ای، جنبه روانشناسی داشته باشد مثل تذهیب کاری کتاب کهنه‌ای برای تزئین تاریخ مناسب است ولی قصه سبانه، گل‌گشاد و احمقانه نشان میدهد که پردازنده آن یقیناً خود نیز درنده احمقی است.



روزنامه پرآودا (در شماره ۲۵۴) مقاله‌ای تحت عنوان «بدون تئوری انقلابی، عمل انقلابی امکان پذیر نیست» منتشر ساخته است این قضیه صحیح است و میتوان با شکل مختلفی، درباره آن تا آنجا که مقدور است توضیح داد. ولی اگر نوشته میشد که تئوری انقلابی.

تنها محصول «ذکاوت» نیست. اگر نوشته میشد که تئوری انقلابی را در نتیجه «دلنگی از زندگی»، و افکار ساده لوحانه یا افکاری که در ظاهر ابلهانه ولی در باطن موزیانه است نمیتوان ایجاد کرد، مقاله مزبور اثر آموزنده عظیمی در بر میداشت.

به ساده لوحان باید گوشزد کرد که تئوری انقلابی لنینیزم بر پایه تجارب تاریخی، بر پایه کار و زندگی متکی است. تئوری مزبور در طی سالیان دراز مبارزه مردم زحمتکش، برای آزادی از زنجیر آهنین سرمایه داری در زمینه تاریخ، ریشه های عمیقی دوانده است. کسانی که در کتابها به این حقیقت روشن برخوردند، میدانند که درک آن کار آسانی است.

ولی ایده های ساده، عاقلانه ترین و اغلب مشگلترین ایده ها است. مغز انسان از افکار خیال پردازانه و غلطی که باستادی با کلمات زیبا آرایش شده اند، آکنده است. این آرایش ظاهری، باعث اسارت روحی انسان میشود.

ضرب المثلی میگوید: «لباس کثیف و چرب به پوست بدن می چسبد».

ایده انقلاب اجتماعی خیلی ساده و حقیقتش مسلم است، ولی لازمست این فکر تا اعماق وجدان توده های زحمتکش رسوخ کند، در وجدانی که طی قرون متمادی، از سوابق ذهنی غلط و فردی حیوانی خرده بورژوائی انباشته و بر روی آن پرده ای از المناظر پرطنین کشیده شده است.

بعلاوه میتوان معتقد به ماوراء الطبیعه نبود ولی - با پیروی از عادات نیاگان و پدر و مادر - زندگی را بهمانگونه که کلیسا میخواست یعنی بطور غلط استنباط نمود .

مردمان زحمتکش ، آنهاییکه از کار بازوان خود اعاشه میکنند در طی هزاران سال ، با فکر اعتقاد به «سرنوشت» ، اعتقاد به وجود نیروی آسمانی و قدرت نامحدود خدایان زمینی بار آمده اند . با اینکه شکل زندگی اجتماعی اربابان ، در نتیجه زحمت روزانه آنان در تغییر است ، با وجود اینکه آنان سازندگان فرهنگ اند ، با اینحال در نتیجه تلقین اربابان ، بزنگی بایی اعتنائی و لافیدی می نگرند . افراد معدودی که در نتیجه فعالیت زیاد میتوانستند از دایره بردگی خارج شوند ، خود نیز در ردیف غاصبین حقوق مردم درآمده اند . البته آنها حق داشته اند که تصور کنند که شریران ، بی شرمان ، و ثروتمندان ، زندگی واقعی دارند . آنان در میان توده مردم ، اعتقاد به خدائی را که تقسیم کننده روزی بشر است رسوخ میدادند .

هردیگنا تودی مورد پشتیبانی کلیسا است . مذهبی وجود ندارد که به فرمانروائی ثروتمندان نسبت به خلق زحمتکش یاری ننماید . اینها مسائلی است که امروز گرچه برای میلیونها نفر کارگر روشن است ، ولی هنوز همه کارگران از آن مطلع نیستند در کشور شوروی دهها هزار دهقان جوان مشغول کار و کوشش اند ولی بطور وضوح ، تاریخ تکامل تئوری انقلابی و علل مولده آنرا نمیدانند . لازم است که این جوانان تاریخ تکامل فلاح را از دوران اولیه آن تا

امروز تاریخ تکامل علم، تکنیک و صنعت و همچنین تاریخ کثیف و خونین کاسب کاران رافرا گیرند.

جوانان ما باید با تاریخ کارخانه‌ها، فابریک‌ها، تاریخ جنک داخلی و اولین پیروزی، تئوری انقلاب در برابر تشبثات کثیف کوتاه نظران آشنا شوند.

جوانان ما باید در عین حال واقعیت زنده، یعنی تاریخ کار قهرمانانه خود را بشناسند. ممکن هم هست بین آنان کسانی پیدا شوند که بتوانند بسؤال زیر، در باره پیشرفت پیرحمانه واقعیت پاسخ دهند:

« خوب فائده همه این کارها چیست؟ »



برای سؤال « فائده همه این کارها چیست؟ » دوبار باصراحت و ده‌ها بار در پرده ازمن جواب خواسته‌اند. این سؤال را جوانان، مطرح کرده‌اند و آنها رودسته‌اند دسته‌ای جوانانی که از «ایده‌نوازی» حسنه شده نوشته‌اند:

« که در مزارع بجای غنچه علف می‌روید و دهقان زن خود را بجای تراکتور در آغوش می‌گیرد »

دسته دیگر جوانانی که به نبوغ غره شده و معتقدند که کاملاً:

« میتوانند مسائل امروزه را بدون توجه بگذشته حل کنند:

شما ما را بمطالعه تشویق میکنید، چرا؟ برای اینکه مردسالخورده‌ای هستید و گذشته را عزیز می‌شمارید. گذشته‌ای که برای ما نامفهوم و بی‌ارزش است »

جوانی نیز ترجیح داده است بجای روسی بزبان بیزبانی بگوید :
« آیا باید بازهم سفارش کنید که مشغول مطالعه شوم . آیا
اسیر عادت نیستید که میخواهید مغز ما را از معلوماتی که بدرد
زندگی نمیخورند ، انباشته سازید ؟ »
جوان دیگری نیز - که گمان نمیکنم واقعاً جوان باشد با عصبانیت
در نامه بدون امضائی مینویسد :

« شما هنرمند نیستید ، مکتب دار پیری هستید . پیران
شہوت کلام دارند . حتی اگر در کشوری باشند که آشنیز و دربان
پیسواد بر آن حکومت میکنند و شنونده ای وجود ندارد ... »
به اعترافات مزبور مورد دیگری اضافه کنیم : اخیراً کتاب
کوچکی (ده کوپکی) بدستم رسید موضوع آن بحث محصلی با معلم بود .
معلم میکوشد ثابت کند که فقط با استفاده از تجربیات بشریت و تاریخ
ترقی فرهنگی آن ، میتوان دانش را با سرعت و موفقیت ترقی داد .
محصل عقیده دارد که : در زندگی عملی روزمره و کارهای خلاقه
تنها لارمست از فرمولهای حاضر و آماده استفاده کرده و کلیات تکنیک
را فرا گرفت ، « معرفت به اعماق افکار علمی را باید بروزی گذاشت
که در آن وقت آزاد برای مطالعه باقی باشد . » .

بدبختانه معلم با نظر محصل موافقت نموده و گواهی نامه قلابی
صادر میکند و باین ترتیب کار پر مسئله ولیتی را به جوان ناقابلی میسپارد
که مطهءماً با قصور خود ضررهای بزرگ بدولت خواهد رسانید عنوان
« پیر مرد حریص » برای من تازگی ندارد ، از مدتها پیش این لقب از

طرف مطبوعات مهاجرین روسی بمن داده شده است. اما با اعطای لقب مکتب‌دار، از سی سال، باینطرف بمن نیش میزنند.

اگر پیرمردم، تقصیری متوجه من نسبت من پیری را جرم نمی‌دانم، فقط کسالتی میدانم که نمیتوان آنرا از سر واکرد.

باید بگویم که سمپاتی مخصوص نسبت به پیرمردان ندارم. زیرا ازدوران جوانی، بخوبی میدانم که عده زیادی از مردم در دوره پیری پیه میگیرند و دچار بیماری «خردمندی» میشوند. میدانم که در برابر قبول مطالب منطقی، روح مقاومت پیدا میکند و حتی با تحکم غیر قابل تحملی، پادیگران روبرو میشوند. میدانم که پیرمردان غالباً میخواهند گفته‌ها، یشان، چون وحی منزل پذیرفته شود. و کسی آنها را بمحک تجربه و انتقاد نزنند.

عده‌ای از جوانان ممکن است تصور کنند که منظور من از اظهار مطالب فوق‌تأیید انتقادات افراطی و جاهلانۀ آنان است. نه، هرگز چنین منظوری ندارم. بلکه منظور من تسهیل مبارزه و دادن دورخیزی بدانان در حدود قوای ناچیزم است، من میدانم خروسهائی که خود را عقاب‌می‌پندارند. در ضمن پرواز نمیتوانند بلندتر از پرچین و پله‌کان به‌پرند ولی کمک در اثر سکوت بدتجری جوانانی که گوش خود را گرفته و میخواهند بانداؤه سرانگشتی از زمین بلند شوند، چه نتیجه‌ای دارد؟

احمقانه است اگر تصور کنید که من «گذشته را گرامی می‌شمارم» در اینصورت میبایست اصول زندگی من «دنیا پس مرگ من چه

دریاچه سراب» بود و در اردو گاه دیگری غیر از اردو گاه فعلی می بودم
ایک من علاوه بر شغل نویسندگی وظیفه مأمورین بهداشت رانین بر
عده گرفته ام. میکوشم تمام وسائل سرایت بیماریها. لجن ها و کثافات
را از زندگی بروم تکرار لفظ کنایه آمیز «مکتب دار» بعلت تمایل من
به این وظیفه بهداشتی است که من هنری را که جنبه آموزنده نداشته
باشد سراغ ندارم و تصور نمیکنم جنبه آموزنده هنر به نفوذ آن در زمینه
تخیلات، تعقل و مغز اراده خواننده خللی وارد آورد. مرا در تمام طول
عمر تعلیم داده اند و هنوز تعلیم میدهند معلمین من عبارت بوده اند از:

شکسپیر و سروانتس، آگست بیبل و بیسمارک، لئو تالستوی
و ولادیمیر لنین، شوپن هاور و مچنیکوف، فلوبر و داروین،
استاندال و هگل. مارکس و تورات نیز معلم من بوده اند من از
آنارشیست هائی از قبل کروپوتکین، از استیرنر و پدران کلیسا
نیز درسها آموخته ام من از فولکلور، از هیزم شکنان، چوپانان،
کارگران کارخانه ها و از هزاران نفر دیگر که ۵۰ سال زندگی
آگاهانم را در میان آنان گذرانده ام، درسها گرفته ام گمان نمیکنم
در دانشکده ای که بی پایان رسانده ام چیزی بی فایده ای فرا گرفته باشم،

ضمن تحصیل در مکتب لنین و شاگردان وی، مطلب فراوانی از
از «اودرانیک» های کم سواد و از اشیپنگلرهای با سواد فرا گرفته ام. از
کسانی نیز که به سئوالات شان پاسخ میدهم چیز هائی یاد میگیرم. از
اینرو «مصاحبت» خود با جریانهای علمی گوناگون را تحصیل در مدرسه
واقعیت نام مینهم و بحق میتوانم آموزگاری و تعلیم و تربیت دیگران

رانیز برعهده گیرم .

عده‌ای از نویسندگان نامه‌ها نصیحت‌م‌میکنند: «چو بدستی و کوله پشتی بردار و راه بیفت . کمی دنیا را سیاحت کن ...» من چنین کاری نمیکنم زیرا وقت زیادی برای گردش ندارم . سابقاً بقدر کافی گشته‌و از زندگی فقرو سیه‌روزی دهقانان اطلاعات کافی بدست آورده‌ام . می‌دانم متجاوز از پنجاه سال موژیک باخیش چوبی شخم زده و زندگی هفت سر عائله گرسنه را نتوانسته‌است تأمین کند .

میدانم که در آن دوره . اربابان وجود داشته‌اند ولی از آموزگار خبری نبوده است . خود ارباب نیز هزاران سال بدون آموختن کلمه‌ای زندگی کرده است .

موژیک دیروزی ، امروز معلم فاضلی بنام کارگر کمونیست ، بالای سر دارد که بجای خیش چوبی تراکور و بجای داس ، کمباین در اختیار وی گذاشته و او را از کار پر مشقت و تیره‌روزی و « قدرت زمین » که عقل دهقانان را در تاریکی‌های اوهام گوناگون و جهل مطلق می - کشانید . رهائی بخشیده است . من از سرعت نفوذ تعلیم و تربیت در میان دهقانان باخبرم . میدانم که در نتیجه آن . وجدانی شایسته انسان ، وجدان حقیقت کار دسته‌جمعی . در میان آنان بیدار میشود . صحیح است که در هر خانواده‌ای عجیب الخلقه‌ای وجود دارد . و چون خانواده ما ۱۶۲ میلیون نفری است از اینرو تعداد عجیب الخلقه‌ها معدود نیست عجیب الخلقه‌ها خود خواه و زودرنج اند ، عجیب الخلقه خود را فرد استثنائی و مهم می‌پندارد . باید هم چنین پندارد زیرا ، بالاخره او عجیب الخلقه

است .



پایه این نقص خلقت معنوی . کوچکی فکر است . که باعث
بیزاری از هط. لعه وعدم تشخیص ، شیفتگی نسبت بخود و رضایت بیمورد
از معلومات ناقص خویش میگردد . این نقص خلقت عموماً در يك کلمه
خلاصه میشود . «خریت»

اینک بعنوان مثال نوشته یکی از این عاشقان نفس خویش :
«اگر واقعیت با کار خلاق من متضاد است ، حق دارم آنرا انکار
کنم . بنظرم داستایفسکی گفته است که انسان موجودی تخیلی است ،
صحيح است . من تصورات خود را برتراز تمام موفقیت‌های شما میدانم
من تصورات خود را پر ارزشتر از دنیپر ستروی - ماگنیتو کورسک و
نیژنی نووگروود شما میدانم ،

البته بیفائده است که چنین عجیب‌الخلقه‌ای را متوجه ساخت ، که
پایه تمام تخیلات ؛ واقعیه . است و انسان بدون تکیه بر معلوماتی که قبل
از او بنفع یا بضرر او ایجاد شده است ، نمیتواند چیزی ابداع نماید ضمناً
نمیتوان منکر این موضوع شد که «انسان موجودی حیرت‌انگیز است»
ولی برای این امر ، لارمست اورا از دور ، از «اعماق کوی و مکان» نگریست
و مشاهده کرد که در گوشه‌ای از جهان لایتناهی بوجود آمده و در عرض
ده‌ها هزار سال در برابر کوشش فراوان ، با کار سخت و سنگین دستی و
نیروی خلاقه عقل ، به موفقیت‌های عجیبی نائل آمده است . شگفت‌انگیز
ترین چیزها ، دانش بشری است که منتهائی نمی‌شناسد و نباید بشناسد .

پس از آن صنعت است که بر پایه علم بنا نهاده شده و با سهولت روز افزونی مقاومت هارده بیجان را درهم می شکند. پس از صنعت، نوبت هنر است که به انسان اجازه میدهد بکدام جمله صدا، رنگ، سنک و دلمر تصاویر و ترکیبات و اشکالی بازیائی ایده آل ایجاد کند. در صورتیکه به انسان با چنین نظری نگاه کنند؛ واقعاً حیرت انگیزتر از آن است که بتوان تصور نمود، ولی برای اینکه این انسان را در مجموعه کامل خود در نظر آریم، باید بدانیم که نام او بشریت است. باید تاریخ مبارزه بشریت را با طبیعت و مبارزه طبقاتی درون بشریت را مطالعه نمود. ولی «نوغ» جوانانی که در بلا بدانها اشاره شد، توأم با جهالت تاریک و عمیقی است. جوانی که از ایده نولژی خسته شده است می نویسد:

«شاید در زندگی» عقب مانده ام. و با از واقعیت دور افتاده ام، در هر صورت ترجمه آثار «ژو کوسکی»، حکایات و افسانه های وی، اپرای «روسلان و لودمبلا» و چیزهای دیگر را بیشتر دوست دارم. در آثار فوق نمیتوان حتی با بزرگترین ذره بینها ذره ای از ایده نولژی کشف کرد». بعد از خود می پرسد:

«آیا بهتر نیست به انتشار ادبیاتی که وجه اشتراکی با ایده نولژی ندارند دست زد؟»

جوان مزبور فیلم «ترس» را موافق ذوق خود می داند. زیرا پایدهای خانوار بورژوازی را حراست میکند.

«من از هنر پشدهای مضحک از «پات» و «پاتاشون» خوشم

میآید زیرا همیشه خنده آورند .

او مایل بود که :

« در مزاج بجای غنچه گل علف بروید و دهقان بجای ترا کنور
زن خود را در آغوش گیرد . »

معنای کلی این ادعای نامه در چند کلمه خلاصه می شود :

« باید وقت را گذرانند »

من به این نامه اشاره میکنم نه از آن نظر که احتمالاً بهتر از
نامه های دیگر است بلکه مرد جوانی که از ایده نوآوری خسته شده است
اینقدرها که تظاهر میکند ، احمق نیست . او علیه تمام ایده نوآوری ها اقامه
دعوا نمیکند بلکه فقط با بعضی از ایده نوآوری های معین سرچنگ دارد .
خود او عملاً طرفدار ایده نوآوری است . شعار وی « باید وقت را گذرانند »
شعار اولگردان و طفیلی ها است : « دیگران کار کنند ولی ما ما باید وقت
را بگذرانیم » . بطوریکه می بینید غزل شعرای « لیکست » از قبیل
ژو کوسسکی را باب طبع خود میدانند .

بایرون : لرد ولی مرد انقلابی بود . او از کوه نظران دوره خود
منتظر بود و شاعران « مکنب لیکست » را بدینگونه توصیف نموده است :

« باشد . شما شغل های پردرآمدی دارید . »

افتخار و ثروت نصیب شماست .

ولی عقیده قابل خرید و فروش ، ارزشی ندارد .

از همکاری شما ننک دارم .

شما از مسلك و شرافت بی بهره اید ... »

* - Lakist

و بعد :

« شما باتاج‌مای افتخار خود .
سره‌ای بی‌آرزم و ننگین خود را می‌پوشانید .
هر گز نمی‌خواهم بجای شما باشم .
کسی که به شرافت و وجدان احترام گذارد .
هر گز بدنبال شما نخواهد آمد . »

رابرت سوزی و وردسورث و کالریج و شاعران دیگر « مکتب
لیکیست » ، طرفداران کاستلری وزیر بودند . به‌بیشند بایرون درباره
این‌وزیر چه‌نوشته است :

« کاستلری ! خائن بدسگال
تو ایرلند را از جو بهای خون گلگون ساختی
تو دژخیم میهنی . ستمگر پیمان‌شکن ،

تو می‌خواهی مردان آزاد را بزنجیر آهنین به‌بندی ...
شاعران « مکتب لیکیست » تن‌پهنی که داشتند عبارت از آن
بود که می‌توانستند از آثار زبانی « توده‌ای » استفاده کنند . و از این‌رو
برغنا‌ی زبان انگلیسی افزوده‌اند . این‌طلبی است که مؤلفین تاریخ
ادبیات بدان اشاره می‌کنند ، در خالی که از عیان دارند سوزی و وردسورث
و کالریج و شعرای دیگر مکتب مزبور ، دارای استعداد متوسطی
بوده‌اند .

ممکن است شاعر عجیب ما پوشکین در استفاده از داستان‌های
توده‌ای ، از آنان پیروی کرده باشد ، ولی فرق اساسی عبارت از تفاوت

« ذوق » و طرز استفاده از این منابع است .

شعراى مکتب ليکيست وارد موضوعاتى از قبيل « کشيش و خادم
وى بالدا » نمى شدند . پوشکين در عين حال روح حقيقى داستانها را
حفظ ميکرد . در صورتىکه ورسورث و همکاران وي داستانهاى توده‌اى
را با جنبه‌هاى « فوق احساساتى » و « غرائب امور » که ناشى از تعاليم
و خرافات کليساى بود ، انباشته ساخته و ماهيت ساده و زيباى آنرا
آلوده مى ساختند . با تفسيرهاى مذهبي خود ، بعنوان آشتى دهنده تضاد
هاى اجتماعى دخالت ميکردند . يکى از مشخصات ورسورث تحقير
او از عقل انسانى است . کالريچ در جوانى ليبرال بود ، بعداً شاگرد
ياکب بوئم شياى آلمانى شده و درسک ارتجاعيون درآمد . سوزى از
راديکاليسم شروع کرده و بعدها با نفرت سبعانه نسبت به بايرون و شلى
مشهور گرديد . سپس در چنان کوره راه تبليغ جهالت و تاريخى افتاد...
که حتى شخصى مانند ما کولى مورخ محافظه کار نيز کتاب « باحاثات
ويرامورد » انتقاد شديد قرارداد .

همه آنان از تعليم اوتتر درباره عقل که آنرا ناشى از « نافرمانى
شيطان » ميدانست پيروى مى نمودند . تعليم لوتر چيزى جز عقيدة
دعقان ساده ساکسونى که قرنهاى متمادى در زير يوغ خونين شاهزادگان
کليسا و شواليه ها و نجباى صاحب اراضى بسر برده بود ، نبود .
همين يوغ است که نظريه متعصبانه اى بدلوتر تلقين ميکند که
اساس آن عبارت از اين است : مسيحى بايد تسليم و آماده رنج باشد ،
در برابر ناملايمات ، کوچکترين مقاومتى از خود نشان ندهد . حتى

اگر زنده بگور شود . مسیحی نسبت به اموری که در زمین اتفاق افتاد ، بی اعتناست . مسیحی باید آمارهٔ یغما و کشته شدن و شکنجه دیدن باشد . زیرا او در روی زمین شهیدی بیش نیست .

هنگاهی که دهقانان تحت رهبری تماس و ونترز و وندرگیلر و رهبران دیگر بشورش برخاستند و ستمکاران را مورد حملد قرار دادند لوتر پیامی باین مضمون بشوالیندها و خادمین کلیسا فرستاد :

« برای نجات خود ! دهقانان را سر ببرید . بکشید ، حفه کنید ، بکشید هر قدر دلتان میخوهد ! باید آنرا بماندسگان هار درهم شکست » سرچشمه اصول ایده نولتر یک شعرائی که بعضی از جوانان مخالف ایده نولتری طبقه کارگر ، بدنبال آنان میروند . چیزی جز این نیست . لازم است چند کلمه نیز درباره ژو کوسکی توضیح دهیم . او نیز مثل وردسورث و رابرت سوزی شاعر « درباری » و دارنده تاج افتخار بود . او معلم الکساندر دوم فرزند نیکلای اول و نویسنده مقاله ای بود که در آن از اجرای احکام اعدام طرفداری نموده بود . این مرتجع احساساتی بخوبی میتواند آثار دیگران را بشعر نقل کند و با اینحال شاعر قابل ملاحظه ای نبود . از اینرو می بینیم آنچه مردحوان را خسته کرده است همه ایده نولترها نیست بلکه تنها ایده نولتری بخصوصی است که ظهراً اطلاع از آن ندارد . شاید تمایل او نسبت به ترانه های شعرای « مکتب لیکمیت » و داستانها و روایات ناشی از ذوق طبقاتی او نیست ، بلکه زائیده جهل اوست . یقیناً نمیداند که ترانهها ، روایات و داستانها غالباً در خلال جملات زیبا ، گاهی ایده نولترهای پستی تلقیر می کنند .

سوسک و موش و مگس و طفیلی ها ای دیگر نیز احتمالا دارای نوعی ایده‌نواژی بدوی هستند. زیرا تعدادی از معلومات تجربی مختص طفیلی‌ها است. مثلا: زمین را آب. نفت تر است. آهن خوراکی نیست خون انسان قابل تغذیه است. گویا تنها احمقان و ابلهان در باره ایده‌نواژی نمی‌اندیشند ولی اینجا صحبت در باره آنان نیست.

من مخالف تفریح، تفنن نیستم. موضوع مسلمی است ولی شرایط زندگی امروزی ما حکم میکند که تفریح و تفنن را محدودتر سازیم وقت هر چیزی فرا خواهد رسید.

بنظر من، اگر کسانی به زیباییهای ظاهری آثار ارتجاعی دشمنان طبقه رنجبر دل بسته و دیگران در زمینه ایجاد فرهنگ نوین سوسیالیستی که بشریت را بجلو میراند کوشش مداوم بعمل آورند، در اینصورت تضادی بین دو گروه منبسط پیدا خواهد شد که مسلسلا گروه اول را در واقعیت کارگری مابه بیهودگی محکوم خواهد ساخت:

بعلاوه بعقیده من در همین واقعیت بقدر کافی «تفریح و تفنن» وجود دارد مثلا گاندی و ما کدونالد کمتر از «پات» و «پاتاشون» مضحك نیستند.

خائنین واقعی در زشتی و وقاحت عقب‌تر از خائنین سینما نیستند. بازتکرار میکنم که بطور کلی همیشه واقعیت، پایه ابداعات و تخیلات بوده است جالب‌تر و عملا مفیدتر است که فانتزها رانه تنها بر روی فیلم سینما بلکه در اعمال جنلمان‌هایی از قبیل چرچیل، چه برلن و الدوین و «قهرمانان دیگر عصر ما» مطالعه نمائیم.

گفته‌ها و نوشته‌های جوانان مزبور هرگز در تنوع و پرحاشیه بودن بی‌ای نوشته‌های کسانی که در اوائل نوزدهم از ایده‌تولژی مادیون‌انقلابی خسته شده بودند، نمی‌رسد. نوشته‌های آن «خسته‌دلان» نیز ثمره ایده‌تولژی تعصب‌آمیز مذهبی ضد انقلابیون بود.

در باره رشد غنچه‌های گل در مزارع نمیتوانم چیزی اظهار کنم. نویسنده نامه، حتماً شوخی کرده است. اما راجع به دهقان، من با قطعیت تمام می‌گویم: از هم‌اکنون تا چند سال دیگر، وقتی که دهقانان دیگر خود را «دهقان» احساس نکرد بلکه خود را فرد سوسیالیستی و وارباب کشور خود دانست باز هم زن خود را در آغوش خواهد گرفت، بهمان گونه که زن روس‌تائی در آن: وز شوهر خود را دربر خواهد گرفت. این وظیفه متقابل و بیولوژیک آنهاست و همه میدانند که عمل لذت بخشی است.

کشیشان، این صاحبان ایده‌تولژی رهبانی نیز تصدیق میکنند که عملاً ضمن تجارب زندگی، برای آنها ثابت شده است که انجام وظیفه فوق، تناقض باره‌بانی ندارد.

حتی طرفداران غریزه جنسی منحرف نیز که از انجام این وظیفه جلوگیری میکنند، این جلوگیری را از نقطه نظر ایده‌تولژی با تمایلات زیبایی پرستی خود و یا باین دلیل ساده که در جامعه بورژوازی جامعهت با مرد ارزانتر ارزان تمام می‌شود، توجیه میکنند.

جوان ما باید بداند، همه جا با ایده‌تولژی روبروست. ایده‌تولژی راه‌رگز از انجام «وظیفه» باز نمیدارد. او مردم را برای انجام

وظیفه باشعرونثرو رنگورقص تشجیع میکند .
درواقعیت خرده بورژوازی ، اینوظیفه بشکلهرزگی کثیف و

انحطاط وپستی جنسی زن جلوه میکند.

خرده بورژوا ابرروی پرده سینما «اساس خانواده را حمایت می-
کند» ولی در زندگی خصوصی خود - بیش از پیش هماگونه که روزنامه
های یومیه ومطبوعات بورژوازی با سادیسیم عجیبی تشریح میکنند زن
راواداربهتوسل بهطیایچه یا گاز کرنیک می کند . بدیبهی است که مسا
نمیتوانیم بچنین اشخاص ابرازعلاقه نمائیم ولی آنان از نظر ناتورالیستی
فوقالعاده مفیدند . جداعلای آنها پسرولگرردی بنام «شام» بوده است
که سترعورت پدر مسنش را بکنار زد . آنان نیز باپر کردن ستونهای
جراید خرده بورژوائی ازوصف داستانهای قتل و انتحار و انواع زدی و
کلاه برداری و تردستی و تشریح فساد و پوسیدگی خانواده اجتماع خرده
بورژوازی ، طبقه ای را که ار آن برخاسته اند ، عریان می سازند .

حرفه آنان جستجو در میان خون ولجن و کثافات زندگی خرده
بورژوائی است . روحاً و جسماً باین حرفه دل بسته اند . بارنگهای تندی
تابلوی تجزیدو تلاشی فرهنگ بورژوازی اروپا را ترسیم میکنند ،

خود آنان نیز پوسیده اند ولی با اینحال «ناتورالیسم» شان برای
روشن کردن واقعیتها مفید است . باید باظهارات این اشخاص بدقت
گوش داد . البته نه برای تقلیداز آنان زیرا ، ما همی دیزه دل وروده ندارد
درواقعیت شوروی ما ، بقدر کافی چیزهای مندرس وجود دارد که
بسرعت زیادی ازبین میروند . بین ماها نیز نویسندگهای «ناتورالیست»

از نوع بخصوصی وجود دارند .

البته من جسارت نمیکنم که بگویم آنان فرزندان «شام» هستند. زیرا بنظرم وقتی که آنان بوجود کثافات و زشتی‌ها اشاره میکنند ، بعلل بهداشتی و برای دورریختن آب‌هاست .

ولی با اینحال شیوه سیاسی را فراموش میکنند ، با چشمان نافذی مینگرند و بنظر میرسد که بشرح حقایق میپردازند . مثلاً در یکی از کتابهای نویسنده تازه کاری میخوانیم :

مرد ریشو در اداره محلی تعلیمات سیاسی کار میکرد بعلت قحط لرزغال و یا شاید سوء تفاهم بان سمت منسوب شده بود :
اوسابقاً نگهبان گورستان بود .

میبینید کمی شگفت آور است شاید این امر حقیقت دارد ماهمه جابکار کنان احتیاج داریم و نگهبان گورستانی توانسته است از نظر سیاسی از نویسنده کتاب مزبور اطلاعات جامعتری داشته باشد.

ولی « ناتورالیست » های خارجی و دشمنان حکومت کارگر و دهقان در داخل کشور لابد از این حکایت نتایج دیگری خواهند گرفت که مثلاً : در اتحاد شوروی وظیفه آموزگاران سیاسی را بعهده نگهبانان گورستان‌ها گذاشته‌اند . برای اینکه داستان را عجیب‌تر جلوه دهند ممکن است شغل نگهبان گورستان را با گورکن عوض کنند کاسب کاران بومی و مهاجر شهرهای پاریس ، برلن ، پراگ ، صوفیه ، بانگراد از کتاب نویسنده شوروی خود را در داری داده و با تلنن بیهود دیگر مؤرده خواهند داد : « کتاب گورکن را خواندید ؟ ها ها چیز عجیبی است »

از این قصه‌ها غلبه بر کتاب‌های مؤلفین ماییده میشود ولی من نمیخواهم در اینجا بشرح آن پردازم زیرا، نمیخواهم وسیله تفریح خرده - بورژواها را با حقایق که موافق ذوق آنهاست فراهم کرده‌و به آنان درامیدواریهای احمقانه خود یاری کنم.

سؤالی پیش می‌آید ریشه‌این تمایل ما برای بیان « حقایقی » که مطلوب خاطر خرده بورژواها است کجاست؟ این « حقیقت » ناشی از وضع طبقاتی است. ضمن مباحثه با نویسنده‌ای درباره کتاب خطی‌ای که پرارقصه‌های بدبینانه بود. متوجه شدم که قهرملنوی ازایسکه نمیتواند اسم برطنینی بروی خود بگذارد درعذابست. از هوان کتب پرسیدم: چرا میخواهید که خواننده‌ای مثل من عارقمند باشم که احمقی مثل سمکوف بجای کاروتحصیل فقط کلمات « سیمو کوف »، « سومرا کف » و « سومارو کوف » را سبک و سبکین میکند؟ جوابش جز این نبود که:

« من اشخاصی را که بعوض کار، درعالم درونی خود غوطه‌می‌خورند دوست دارم » قصه‌غریبی است زیرا ناتورالیسیم خشن دستخط، با ظاهر رمانتیک مؤلف، به‌بیچوجه سازگار نیست او فقط در حرف پیرو رومانتیسم است ولی این رمانتیسم گوئی بجای آن که محصول وجودش باشد، به‌یوستش بخیه‌شده است.

بنظرم عده‌ای از جوانان بجای آن که درمکتب واقعبات تحصیل کنند پیش فردریش اشلگل درس خوانده‌اند وی از ۱۳۴ سال پیش موعظه‌می‌کرده است. که انسان واقعی راحتی « خود » را نه تنها در فعالیت عملی بلکه در فن خدادادی « بلاثر » بودن و ترك هر نوع فعالیت میباشد

او در «راحتی خود» زندگی میکند و به «علفی بیش از انسان شهابت دارد» .

این تعلیم رمانتیسیم منقی ، در طول قرن های ۱۹ و ۲۰ بارها به اشکال عجیبی بصورت کتاب هوی زمان بنام «برعکس» و آثار والت وینمن مغرور ، بالاخره پرچابگی های مارسل پروست در آمده است .

احتمال قوی می رود که علاقه به رمانتیسیم منقی در بین معدودی از نویسندگان جوان ما ، ناشی از تمایلات پرهیجان آنان به رمانتیسیم فعال است که عمیقاً با واقعیت ما و وظایف جوانان پرشور ما مرتبط بوده و نه تنها در ایجاد «افسانه ها» مؤثر است ، بلکه نجات مردم زحمتکش را نیز تسهیل مینماید شاید هم ، چنانکه قبلاً اظهار داشتیم جوانان ما فقط از نظر بهداشتی به مساعده و شرح داستان های مربوط بقایای زندگی نفرت باز گذشته پرداخته و درصدد طرد هر چه زودتر آن موانعی هستند که بر سر راه رمانتیسیم انقلابی ، رمانتیسیم فعل قرار دارد .

ولی این رمانتیسیم فقط در صورت توسعه دادن و عمیقتر کردن وجدان طبقاتی و خودآموزی سیاسی بدست می آید فقط در چنین شرایطی سؤال «خوب فایده همه این کارها چیست ؟» خود بخود منقی میگردد .

مرد جوان ، در این صورت به هدف عالی طبقه فرمانروای اتحاد شوروی سوسیالیستی پی خواهد برد .

این هدف مسلماً بزرگترین و درخشانترین واقعیت هائی است که در طول تاریخ ، مردم زحمتکش را میتواند از لجنزار خون ، دروغ و خرافات و تضادهای طبقاتی در آورد .

ولی «واقعیت» زشت و چرکین خرده بورژوائی هنوز باقی است. این «واقعیت» زنده است و در مغزو افکار کسانی که از ایده‌نوازی انقلابی طبقه کارگر خسته شده اند نفوذ میکند اخلاف «شام»، ناتورالیست‌ها «راهزنان قلم»، مزدوران بانکداران و بطور کلی ماهی ریز. هائی که بر اساس «دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب» زندگی میکنند، از «واقعیت» مزبور برای متمم ساختن اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیسم استفاده میکنند آن‌ها میگویند «صنعتی کردن»، «کشور»، «نقشه پنجساله»، «ما گنیتو ستروی»، «دنپیرستوی»، وصل رودخانه‌های ولگا و مسکو بهم همه اینها صحیح ولی شما آموزش سیاسی مردم را باختیار نگهبانان گورستان گذاشته‌اید مولف اونتل Untel فراموش میکند که قهرمانان خود را بر روی رودخانه Uka بگردش برده است. بوصف شب‌های ولگا می‌پردازد و می‌نویسد که اونتل، که مدیره مدرسه است سه‌ماه است حقوق نگرفته است. و کارگران شهر اکوروو مجبور شده‌اند گوشت قورباغه بخورند. شما تراکتور و ایستگاههای ماشین می‌سازید ولی سنجاق زلف و سوزن اصلا گیر نمی‌آید چه مردمان شیطانی هستید و. همه اینها حقیقت دارد ولی چه اید کرد؟ هنوز بقدر کافی از حقیقت، درس‌زمینی که از ولادیوستک تا ادسا و از ایروان تا مورمان و از لنینگراد تا تاشکند کشیده شده است، باقی است. نواقص کار را باین زودپها نمی‌توان برطرف کرد. ما کم کم موانع کار را برطرف میکنیم و هرگز بعقب برنخواهیم گشت، دشمنان ما می‌پندارند که باین حقایق قصه‌وار ما را «ملغوب» خواهند ساخت. آن‌ها را در توهمات مه‌آلودشان باقی بگذاریم قصه‌پردازی روز بروز کمتر خواهد شد

مواد غذایی حتی از لجن نیز نباید در اختیار خرده بورژوا گذاشت. وقتی ما این حقیقت را درک کنیم از تعداد قصه‌ها سرعت کاسته خواهد شد. هر یک از ما عاقد برابری کشور و افراد آن مسئول عمل خویش هستیم. وقت آن فرا رسیده است که در خود حس مسئولیت و تعاون سوسیالیستی را بمقیاس اتحاد شوروی پرورش دهیم. توام با پرورش این حس باید هم سیاسی را نیز در خود پرورش دهیم در این صورت از قصه پردازیهای بیمورد در زندگی و ادبیات احتراز خواهیم جست. و باین ترتیب از دلداری دادن کاسب کار و ادامه زندگی وی امجساب خود جلوگیری خواهیم نمود.

کسی که «قیافه سوسیالیستی داشته و روحاً شبیه سوسیالیست‌ها نیست» بدتر از همه است. آینده‌ای که بنام می‌کنیم هم امروز دست قوی و جوانمرد خود را بسوی مادر از کرده است. خیلی کوشیده‌ایم! باز چند قدم دیگر برداریم در این صورت دیکناتور اتحاد شوروی - یعنی طبقه کارگر به نیروئی مبدل می‌گردد که هیچ ائتلاف دشمنان درنده طبقاتی آن قادر به شکست وی نخواهند بود.

۱۹۳۱